20

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۶۱۱
رده‌بندی دیویی:	۱۴۲۱ ر ۱۶۳ ت ۳۶۲/۲۹۳۰۹
سرشناسه:	تاجر یزدی، ابوالقاسم بن محمد باقر
عنوان قراردادی:	
عنوان:	رساله حضرت وافور
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر: [ب جا]	ناشر: [ب نا] تاریخ نشر: ۱۳۲۱ ق
صفحه شمار:	۴۶ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی	ابعاد: ۱۷ x ۱۱ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	حاج عماد تاریخ ثبت: تیر ۱۳۱۰
یادداشتها:	۱. عنوان دیگر: رساله وافوریه
موضوع(ها):	۲. تریاک - شعر ۱. تریاک - اعتیاد ۳. مواد مخدر. ۴. شعر فارسی - قرن ۱۴.
شناسه(های) افزوده:	الف. عماد فهرستی، محمد مهدی، واقف ب. عنوان.
فهرستگار: اسفندیاری	تاریخ فهرستگاری: اردیبهشت ۸۹

وقف مؤبد وحبس مخلّد نمود اقل الخليقه حاج عماد فهرسی عضو کتابخانه مبارك این یکجلد کتاب واهو
بکتابخانه آستانه مقدسه رضویه مشروط آنکه ازارض اقدس خارج ننمایند وبدون قبض بااعتبار ضمـ
ماه درخارج کتابخانه نگاه ندارند واجازه استنساخ کتب نسخه بکسی ندهند مگربنفع کتابخانه مبـ
هرعصری ازاعصار باتولیت آستانه مقدسه بتاریخ تیر ماه ۱۳۱۰ مطابق شهر صفر ۱۳۵۰ هجری

وقف کتابخانه مبارکه

بسم الله الرحمن الرحیم

و بعد چنین گوید عبد آثم ابوالقاسم یزدی عفی الله عنه که از زمان حضرت
وافور در بین ناس مشهور و معروف گشته الی حال کسی کما هو حقه و کیفاً
قدر آنرا ندانسته و بعضی هم که طالب وی شده و عارف در حق
حضرت وافور شده اند برخی ایشانرا نهی از شرب آن مینمایند
لهذا لازم دانستم که شمه از اوصاف و فضایل و بعضی از آداب
و مسایل آنرا بعرض دوستان و محبان برسانم اگر چه اوصافش
بسیار است و فضایلش بیشمار و اسرار نهانیش عشری از اعشار
و یکی از اسرار آن اینست من جمله معالج امراض جسمانی است و مداوای
آلام روحانی عهد دوستی و محبت و پیمان اتحاد و مودت را در میان
طالبین خود محکم میسازد و شاربین خود را از فسق و فجور و ظلم و
شرور و کبر و غرور دور میاندازد و شاربین الخمر را از شرب نمودن

و زانیانرا از زنا کردن باز میدارد شعر

چیست این تازه که اندازه فزون روح فزاست
گرمی کهنه از او تازه کند روح سراست

پس ای برادر من بر تو باد که انچه از روز عمر خود را
بکشیدن حضرت وافور مصروف بکری همی نفرمائی که عنقریب اجلت میرسد
و این گوشتهای بدن نازکت که چندین سال بمال حرام و حلال فربه
کرده طعمه مار و مور میسازد

حیف نیکه شود طعمه مار آخر مور
بگذار که کاهیده شود از وافور
فربه تن خود نمودی از مال حرام
آن به که گویند بعقبی لحرام
زان پیش که در لحد شوی طعمه مور
وافور بکش تا شودت کار بکام

مگر نمی‌بینی که در هر مجلس و محفلی که اجتماع
حضرات وافوری کثر الله امثالهم میشود چگونه اتحاد و یکانگی با هم
دارند و در چسبانیدن حبهای تریاک بیکدیگر اعانت میفرمایند

وافور که همزبان ندیم عرفاست
منکر شدنش بهر جهه عین خطاست
تا حضرت او در اینجهان گشت پدید
او واسطه جمع میان ظرفاست

و ایضاً خطبه درشان آن بزرگوار عرض شده و آن اینست که

تجبه عزت با رفعت با همیت و با شوکت شفا دهنده هر شل و کور جذب کننده نزدیک و دور با ملاحت تر از هر شیرین و شور گرم کننده تر از هر بخاری و تنور سرد تر از شیر خشت و کافور زننده تر از مار و عقرب و زنبور گمی کننده هر مرد لکور دلیل نماینده هر شخص غیور یکننده باز از آب انگور منفعت بخشنده قبر کن و مرده شور دور کننده تر از خدای غفور اباد کننده مزار و گور اعنی حضرت واقور

درگاه

غفر الله ذنوب المشتاقین فی یوم النشور و البسهم الله حلل النور فی دار السرور

آنکه دمش چو دم مسیح محیا زنده کند مرده را بیکدو سه حبا

ای بسا عاشقان کویش که دمی قرار ندارند و لحظهٔ در مفارقتش صبر و شکیبائی نتوانند و چه بسیار رخسارهای گلنار که در عشقش بر عفرانی مبدل گشته و عمرهای طبیعی خویشرا در محبت او بی وجل رسانیده هر که در این درگه مقرب تر است دنیا و عقبایش مخرب تر است باری بعضی کسانرا می بینیم که سالها مرید و خادم حضرت واقور هستند و حال مخره می کنند که ما واقور را گم کرده ایم

مگر نمی بینی که چه صد مها از کشیدنش برآنها وارد می آید مثنوی در بارهٔ تارکان واقور فرموده آنکه واقوری بدو ترکش نمود زنده کانی بعد از این بر او چه سود سالها بود مرید و خادمش جان و دل کردی فدای مقدمش

گر تو حق گم گشتی یک بسین بود اندر ماتم آن حبیب محزون
چون شدت اکنون که اعدا گشته دست و دل از یاری او شسته
رحم کن بر خود ز بعد شصت سال با منه تو اندرین وزر و وبال
گر نباشد عشق واقورت بسر عاصی و نگشته خاکت بسر
هر که نبود خادم واقوریان دست او کوته بود از حوریان
گر بهشت نقد خواهی ای کیا یکقدم رو سوی واقوری بیا
یک دو حبه کش که با مخلص شوی تا که از غش بگذری و خالص شوی
بد چه دیدی تو ز واقور ای امام گر جهان گشتی تو در دوزخ مقیم
شرم از واقور کن ای بوالفضول تا شود طاعات تو یکسر قبول
سجده آوردم به از واقور غنیمت که تو ابلهی حضرتش یک لحظه زیست

بشنو از من معنی هیچ وافور را	تا که در مانی بکار آید تو را
گر ببین پنج حرف نامش پی بری	می‌نداری حرمتش را سرسری
معنی اجمالی آنرا بدان	واو او واصل بحق حرز آن مدان
هم الف از لفت جان بود	ثانی فی الله فا از آن بود
واو وی را وحدت و دود داد	را از ریحان و راحت و رشاد
چونکه دانستی تو حرف و حرمتش	جز دم وافور دیگر دم مکش
انجوش آنمردی که وافورش بدست	خادم چای و قند و عوزی است
ای خنک آنکس که عمر خویش را	صرف در وافور کردی بی‌ریا
ای ابوالقاسم برو خدمتگذا	مجلس وافور با صدق و صفا

ایضاً در مدح حضرت وافور

شد بوافور هرکه مونس و یار	گشت فارغ ز محنت و آزار
ای خوشا از سعادت مومن	که نماید ورا همیشه شعار
روز و شب بایدانکه وافورست	گاه باشد کثیف و گه نجار
حب بی حیث چای و غلیان	همچو اشتر که میرود بقطار

هرکه

۷

هرکه تریاکیست و وافوری	هیچ از زهر او دریغ مدار
گر تو او را حقیر بشماری	خویش را عنقریب پس بشمار

مجمعی کان تمام وافوری	همچو اصحاب کهف اندر غار
خوب دریران جماعت رو	فاتقوا الله یا اولو الابصار
بین چه اشخاص صاحب عزت	شده از ملک و مال خود بیزار
هرچه بود از منال و ملک پدر	از کم و بیش تا دو صد خروار
همه تریاک و قند چای شد	وقنا ربنا عذاب النار
من تعجب ز نقشه وافور	کین چنین تنگ روز بسیار

اشتهایش اگر بیان سازم | پر شود هرچه دفتر و تومار
بو العجب بین نه در تنش رحمت | میزند ساعتی نفس دو هزار
میکند دوستان و یارانش | هیچو زنبور و عقرب و چون مار
نی ز این حرف را غلط گفتم | جانور نیست هست آدم خوار
گرچه من خود مرید وافورم | در مذمت نسازمش اظهار
لیک اینها نه ذم آن باشد | خواستم تا نمایمت بیدار
محفلی بود خانه سیدا | که بدی همنام احمد مختار
عارفی در کنار مجلس بود | رفتم و من نشستمش بکنار
رو بمن کرد و گفت آهسته | تو در این دایره قدم مگذار
آیه المال والبنون خواندی | که بفرموده خالق غفار
این عیالی که جان و مالت را | می‌نمودی فدای او صد بار
مونس و غمگسار هم بودید | خفت در هر شبی ترا بکنار
می‌نمودی جماع پی در پی | داشتی ز نغمش بسی اصرار
حالیا ماه و سال میگذرد | که بکلی نمی‌رسد اخبار

منتظر هست یار دیرینه | رحم کن بر روی آن خجسته شعار
بر خود و بر عیال و بر مالت | کن ترحم که این نباشد کار
بر ابوالقاسم ای خدای رؤف | رحم فرما بحق هشت و چهار

در مذمت و ضرر وافور گوید

ایکه گشته قامتت همچون الف | عقلت از سر رفته و گشتی خرف
میکشی وافور در هر روز و شب | خویش را افکنده اندر تعب
عمر خود بیهوده بنمودی تمام | میکشی وافور صبح و ظهر و شام
نه ز حق شرم و نه از پیغمبرش | پیروی ناکرده شرع انورش
شب چو خوابی یار تو آید کنار | میگشاید از تو فانند ازار
هرچه با تو دست بازی میکند | چشم گریان دلنوازی میکند
از خجالت میزنی خود در بخواب | مطلقا او را نمیگوئی جواب
دل پر از حسرت رود در گوشه‌ئی | چون غریب گرسنه بی توشه‌ئی
کیف وافورت اگر یک بر صد است | می‌نیرزد ای برادر هیچ دوا
نه نماز و طاعتت ماند بجا | جمله اعمال تو یکسر شد قضا

هیچ نمیخوابی اِلّا وقت غروب — گشته غافل تو از کل عیوب

بر سر هر سفره بنشینی مدام — خون دل میخوری جای طعام

میزنی هر لحظه چوت و پینکی — رفته غیرت از نور جلوه تیرگی

سرفه کوزک میکنی تا نصف روز — گوییا سرفه پایین گاه کوز

مختصر دنیا و عقبایت تباه — در دو دنیا مفلسی و روسیاه

برکشا قاسم تو چشم کور را — ترک بنما زود این وافور را

در فایده و خواص وافور گوید

آنرا که عصر موسم وافور میشود — بی اختیار گشته و مجبور میشود

نازم بجای شیر یعنی که هر یکی — عوضه علاج درد سل و کور میشود

تحصیل کن کشیدن وافور ای رفیق — زان بیشتر که خانه تو کور میشود

آنها که عزم آید یقین دان بزیر خاک — بعد از دو هفته این تن شان عور میشود

صد حیف جسم نازک و بس مختصر لطیف — اندر لحد چو خانه زنبور میشود

چون قبض روح مومن وافور میکنند — موسی صفت روان به طور میشود

رفتن از این سرای الجزوه کسی علاج — نه زر نه التماس نه هم زور میشود

لیکن علاج فربهی مار و مور را — از کثرت کشیدن وافور میشود

بر مومنین حضرت وافور قاسما — گر دمبدم دعا کنی دور میشود

در آراستن مجلس حضرت وافور گوید

منقلی پر ز آتش همچون تنور — کن تو حاضر بخدمت وافور

بعد از آن گرم کن سماور را — زود آور که موسمش شده دور

چای مشک فام را دم کن — که خمار آمد و شدم ناجور

با سلیقه بجان من زودی — استکان و پیاله را تو بشور

زود قلیان را مصفا کن
گر جزایت دهد خدای غفور

جمله هم صحبتان وافوری
کو که آیند یک یک بحضور

طالب چند حبّه‌ای از هستی
بعد از اینها نشین بکیف و بفور

مدح وافور از ابوالقاسم
هر که بشنید میشود مسرور

در ضرر و فایدهٔ وافور گوید

داستانی دارم از وافور یاد
گوش کن تا گردی از اهل سداد

دوش اندر محفلی از دوستان
صحبت از وافور آمد در میان

هر کسی تعریفی از وی مینمود
گرچه آن تعریف تهمت تکذیب بود

من مذمّت کردم و منکر شدم
زانکه چندی مبتلای آن بدم

گفتم ای یاران هر آنکو مبتلاست
او همیشه دردمند و در بلاست

عمر صد در هیر ساند او بسی
اغنیا را افکند در مفلسی

هر که گردیدست در دامش اسیر
او گرفتار و پریشان و فقیر

در بر اهل خرد خوار و ذلیل
وانگهی بیمار و رنجور و علیل

خوار کرده دوستانش سربسر
مفلس و بی اعتبار و دربدر

ای بسا املاک و مال بیشمار
ای بسا اشخاص صاحب اعتبار

جان فدای حضرت وافور شد
یکزمان غافل وشد وره دور شد

دوستانش کرده بی نام و نشان
مانده سرگردان بچشم خونفشان

در جوابم عارفی گفت ای فلان
بد مگو وافوریان را بد مدان

زانکه او دارد خواص بیشمار
سرکشانرا جمله میسازد مهار

هر که اندر راه او چالاک شد
عارفی با فهم و با ادراک شد

با محبان خود از راه وفا
مینماید صحبت از صدق و صفا

عقل او یک بر صد افزون میشود
خلق او خوش طبع و موزون میشود

باشد او دایم پی پاکیزگی
میکند تحصیل فهم و زیرکی

چشم او نبود بدنبال زنان
نبودش کاری باطفال کسان

ترک وافور ای ابوالقاسم مکن
زین بهانه خواب بیهوشم مکن

در جواب گوید

تا که شد وافور در عالم پدید
هیچ وافوری بخود مردی ندید

رسته شد از عیشهای دنیوی
حور و غلمان را بخود وادی نبود

چشم چو پوشد از عروسان جهانی
گشت از لذات دنیا ناامید

گر دار از این دنیا بزد او لذتی
لیک در عقبی بمطلبها رسید

گر ز وصل نو عروسان در گذشت
در عوض شهد لب حوریان چشید

ای ابوالقاسم مکن منش این سخن
می شود قفل عروسان را کلید

غزل در مدح حضرت وافور

وافور بکش صبح و پسین هر چه توانی
تا کشف شود جمله اسرار نهانی

این کبر و غرور یکسره از سر بنه هان
پرهیز کن از خلت ایام جوانی

وافور برا عاقل و فرزانه کاملی
صد حیف که از فایده اش هیچ ندانی

تا لاغر و کاهیده شدی از دم وافور
دیگر تو بنا بیت کشتی بار گرانی

عادی چو بوافور شدی هیچ نخواهی
جز حضرت افیون ز هر گونه دوائی

یک عصر که در محضر وافور نشینی
خوشتر بود از عمر طویلی که در آئی

این پند و نصیحت ز ابوالقاسم یزدی
کن گوش برادر که بدنیا تو کمالی

در مناجات گوید

تریاک مرا خود تو بدانی ز بلا
توفیق بده تا که کشم چند حبی

یارب تو بده جزای آنها که کنند
وافوری دلشکسته ات را تبی

ایضا در مناجات گوید

بگذشت اگر ز موسم وافورم
یکلحظه دگر ز زنده که معذورم

یارب تو مرا جدا مکن از وافور
رحمی فرما بصورت ناشورم

وله ایضا

یارب تو ببخشا گنه وافوری
یکلحظه مفرمای بآنها دوری

هر عصر بر ایشان بیاید بیابان
تریاک و دگر چائی دم در عوضی

وله ایضا

مغنی بیا ساز کن ساز را
بزن بر سر منبر آواز را

اگه دنیا نکرده با اهلش وفا | رسد مرگ ناگه ترا از قفا
برای چه داری تو کبر و غرور | که فردا شوی طعمه مار و مور
تنی را که می پرورانی بناز | ز حق داری امید عمر دراز
اگر عمر تو صد شود یا فزون | بدنیا نمانی شوی واژگون
بغفلت کنی عمر خود را تباه | گنه کار و شرمنده و روسیاه
گهی غیبت مومنان می کنی | گهی حرف از این و آن میزنی
گهی مجلس نشأ خوانی روی | بدنبال زنهای مردم روی
گهی در لواط و گهی در قمار | جز اینها نباشد ترا هیچ کار
نداری تو باک از حلال و حرام | بفرمان حق نبودت احترام
به بیع و شرای تو چندین دبه | نمودی همه عمر خود را تبه
اگر مالک کل دنیا شوی | بهر ملک تا نیک دنیا روی
ترا گر بود علم و فضل و هنر | دیا باشی از جمله کی بیخبر
نشینی تو هر جا بعیش و سرور | بود منزل آخرین تو گور
در این صورت ای غافل با تمیز | نشین گوشه بر حال خود اشک ریز

بکش نقش خود را تو افزون زدود × | که بایست رفتن چه دیر و چه زود
بکن عادت خویش وافور را | رها ساز از صحبت او تو را
بوافور نما تو جان را فدا | که آسوده باشی تو از هر صدا
مغنی بیاور تو وافور را | بکن یاد یکدم تو شاپور را
سماور بکن آب و آتش بکن | بزودی بیاور بدین انجمن
بکام بزودی تو چای نعنید | خمار آمد و موسمش در رسید
بچسبان تو حب و کبابش نما | که ترسم شود موسم آن قضا
بگیر ابزو آتشی ده بمن | چه آتش مثال گلی در چمن
بده تا که من هم کشم چند حب | که بیزار گردم ز آب عنب
بده ساقیا چای و شلمه | پیاپی بیاور تو صبح و همه
بکن چاق قلیان تو با آب ناب | که باشد به پیشش خدایت ثواب
چه تریاک ور تو طیبت بود | به از یک قطاری ز اشتر بود
دو حب دگر مانده در جو طییم | کشم تا بخوانید من عاصیم
بده ساقیا نصفه استکام | که شد کیف وافورم هنگام

مغنی بیا و تو قلیان برم	که شور نی و زنو افکنی در سرم
بساطی که وافور آید میان	بده ره دگر هر خسی را در آن
کسانیکه وافور کش نیستند	ز نهر چه اندر جهان زیستند
کسانیکه وافور را منکرند	بر اینها حرامست چائی خورند
مبادا که قلیان بر اینها دهید	گر اینها وفا در جهان کردند
اگر ذکر وافور دانی چه هست	دگر لب از او هر بخواهی تو بست
بود ذاکر ذکر او با خبیر	چه از وی برآید خورش نفیر
آتشخانه کآثار وافور نیست	برا صاحب خانه باید گریست
هر آنکس فروشد چو تریاک بد	بود در جهنم معذب ابد
چه تریاک بد را فروشد کسی	بر آتش دو صد گوز و یکصد خسی
طلب کن تو تریاک خوب ای عزیز	که مردی شوی عاقل و باتمیز
منم آنکه وافور را شاد فهم	چو نامم بخواهی ابوالقاسم

رباعیات

وافور اگر نبادی در عالم	لذات جهان تمام بودی کم

تا حضرت او پای در این عرصه نهاد	هر جمله دخانیات او شد خادم

و له ایضاً

شخصی دیدم نشسته در پای گنگ	تریاک خریده بود من بر دمجاک
هر سیخ بوافور زده خوش میگفت	ای عطر گلست تا که بوی منجاک

و له ایضاً

هر کس بجهان کشیده حبه وافور	از کسب و تجارتست دائم معذور
در حشر چو آورند او را بحساب	در جنت خلد سر نهد در بر حور
گر حرمت وافور تو میدانستی	دیگر ز علاقات زمان میرستی
صد حیف که بمعرفتی و غافل	گر حرمت او بهی کنی خود مستی

و له ایضاً

وافور بکش جان برادر که خوشست	بهتر ز هزار دلبر ماه وشست
هر کس که بود منکرش اهل عذاب	بشنو ز من و بکش که هی گو زشست

و ایضاً فرموده

در دو صد درد هوش یکی وافور	گفتم که چرا تو بقدر نخوری

گفتا بجوابم که ندارم تریاک ‌‌ بنموده ز تن حضرت افیون آوری

ولہ ایضا

هر کس که کند قلیان و وافوری ‌‌ هم چاق کند بیاورد تا آداب

چون داخل جنت شود وافوری او ‌‌ پوشند دو صد حله ز پوست سنجاب

ولہ ایضا

این شخص که وافورکش سبحان است ‌‌ نه فکر لباس و نه بفکر نان است

از خواب برنخیزد الی وقت غروب ‌‌ زاندیشه تریاک بسی نالان است

ولہ ایضا

اندر لب جوی آب وافور کشی ‌‌ اندر پس هر خواب تو وافور کشی

هر جا چمن و لاله زاری بینی ‌‌ بر رغم می ناب تو وافور کشی

ولہ ایضا در مذمت گوید

وافوری بیچاره از خواب چو برخیزد ‌‌ از فرقت افیون او اشک ز مژگان ریزد

تا او بکشد وافور از خشم و دو [illegible] ‌‌ آندم که کشد حقی چو شیر ز جا خیزد

قصیده ایست که آقا میرزا ابو القاسم رفسنجانی متخلص بنجار بجهة آقا

میرزا داود کرمانی در طلب تریاک انشاد فرموده و آن اینست

قصیده

ای قطره از قلزم جود تو سراسر ‌‌ از نفحت عمان و کره ارض فرودن

آنروز که معمار قضا طرح جهان ریخت ‌‌ خاک در تو مال کرم ساخت مخمر

دریای سخا بحر کرم معدن بخشش ‌‌ تو او که دستش عطا ابر در آور

در بزم زنی طعنه که جود سحابم ‌‌ در رزم زنی خنده که چنگ تو بود در

تا سیر هم از جا و تو در کشور سر جان ‌‌ تا طالب تریاک و تو مهر و ز تو اکبر

تریاک بحیدانی کم روز سبحان ‌‌ تا یابت از مومن و تو کرد گنه گر

وقت آمد و هنگ که بیک توله تریاک ‌‌ لطف رو بزمین هستند در خوش

تا با تو بگوییم تماما بحد الیک ‌‌ وافوری دو تریاکی و آنگاه چنین حج

تا حب تو دیدیم و ز حب تو گشتیم ‌‌ تا جود تو دیدیم که گفتیم سراسر

تا نه ابا سازیم از خواهش تریاک ‌‌ تا تا نه کنون رهیم مخمر و هم از این در

تا طاغی نجار که از شعر دُر بار ‌‌ هر لحظه زند طرحی در تو ده عنبر

تا بر سجهان خبر ستاره گنده پیر ‌‌ تا دا جهان کوکب بخت تو منیر

چون قرب منزلت و خواص حضرت وافور را دانستی لازم است
که مسائل و شرایط آن را نیز تذکر دهم و عمل نمائی که چنانچه جاهل از مسائل
آن باشی هر چه تریاک بکشی باطل است و شرایط و آداب و مسائل
آن بر پنج مزخرف است   مزخرف اول   در مقدمات
و مقارنات و موخرات   و محرمات وافور است شخص
وافوری باید یکساعت قبل از داخل شدن وقت در تدارک مقدمات
وافور موجود باشد مقدمات وافور یازده چیز است اول رفیق
خوب تحصیل نمودن دویم منزل را صفا دادن و پاکیزه کردن
سیم آتش خوب شعله دار تدارک گرفتن و مهیا کردن چهارم
سماور را پاک کردن و آتش نمودن پنجم چای سفید اعلی که
باشد و چنانچه ممکن نشود چای سبز اعلا دم گذاردن ششم قند روسی
و چنانچه ممکن نشود قند سفید و نان بربری خوب خشک مهیا کردن هفتم فنجان
نعلبکی و چای خوری را شستن و صفا دادن هشتم قلیان را صفا دادن
نهم تنباکوی عطری اعلا مهیا کردن دهم تریاک لوله خشک و خوش

رنگ و بی عیب آماده کردن و حب نمودن یازدهم وافور را
نمودن و کوک کردن   مقارنات وافور هفت چیز است
اول وافور را داغ کردن دویم پس از چسبیدن تریاک بوافور
آنرا آب کردن سیم موقوف کردن صحبت هنگام کباب شدن
تریاک خصوص وقتیکه جوش آمده باشد چهارم ظرف زیر وافوری
گذاردن که هرگاه آتش یا خورده آتش بیفتد خراب وافوری
نشود پنجم حب را یک نفس کشیدن ششم دود وافور را تا آن
حتی الامکان نگاه داشتن و فرو بردن و چنانچه نتواند خورده
از سوراخ دماغ بیرون کند هفتم تا وافور گرم است دو دفعه حب
چسبانیدن و لامحاله سه حب پیاپی کشیدن و بعد مشغول چای
خوردن و قلیان شدن   موخرات وافور چهار چیز است
اول قلیان را زیر لب گرفتن و طول دادن که اقلاً نیم ساعت
شود دوم خاموشی نمودن بقسمیکه هر ده کلمه با او که صحبت بدارند
یک کلمه آهسته جواب بگوید سیم سر و صورت و گردن را خارانیدن

چهارم چشمها را اخگار نماید و خود را شبیه بخواب رفتن و چرت زدن
نماید   محرمات وافور هشت چیز است اول در جاییکه
باد زیاد میاید نشستن و وافور کشیدن حرام است دویم در مجلسی
که کسی آنها را ملامت نماید نشستن و وافور کشیدن حرام است
سوم حب تریاک را ترک کردن و بوافور گرم چسبانیدن
حرام است چهارم جای کثیف نشستن و وافور کشیدن حرام است پنجم
تاریکی نشستن و وافور کشیدن هنگامیکه حب تریاک بجوش میاید
در صورت استطاعت و قوه حرام است ششم حرف زدن در میان
وافور کشیدن هنگامیکه حب تریاک بجوش میاید حرام است
هفتم چایی شب مانده یا در قوری زیاد مانده یا جوش خورده
یا کم مزه شده جایز نیست در صورت استطاعت حرام است
و بعضی برانند چایی که اندک سرد شده باشد هم جایز نیست و
باطل است و اگر نداشته باشد دوباره گرم بکند احوط گرم کردن
است اگر دوباره بجایی خوب رسید اعاده بکند دوباره بجوزد

هشتم با وافور سوراخ گشاد یا میانه وافور یا خیلی سوراخ تنگ یا
ترک خورده باشد در صورتیکه میانه یا دوات خوب محکم باشد
وافور کشیدن با آنها حرام است همه اینها در صورت نبودن استطاعت
است   مرخرف دویم در سنگیات وافور است و آن بر دوازده
قسم است سه قسم آن اعتبار ندارد و نه قسم دیگر آن صحیح است بتقسیمی که ذکر
میشود اما سه قسمی که اعتبار ندارد اول سنگ کیفر انگ است
دویم سنگ بعد از محل است باین معنی که مجلس وافور برچیده شده
باشد و آتش هم تمام شده باشد سیم سنگ بعد از تمام شدن
تریاک است و اما نه قسم که صحیح است اول سنگ در میان حب اول
و دویم است بنا بر این دو دفعه از سر بگیرد دویم سنگ در میان حب
دو و سه بنا بر این دو بگذارد و یک استکان سر خالی چایی دیشلمه بخورد و
قلیان تازه بکشد و بعد مشغول شود سیم سنگ در میان حب سه و
چهار است بنا بر این سه بگذارد و یک حب تریاک از قوطی رفیق
خود که با او هم وافور است بردارد و احوط آنست که با وافور رفیقش

هم بکشد چهارم شک میانه حب چهار و پنج است در این صورت
قلیان را زیر لب بگیرد و پنج دقیقه با حالت جرئت زدن فکر نماید
بعد نبار را بر چهار بگذارد و حب تریاک را برهم بچسباند یکدفعه
روی وافور چسبانیده بکشد بعد یک استکان چای پرمایه باشیرینی
میل نماید پنجم شک در میان حب پنج و شش است بدون تفکر
نبار را بر پنج گذارده یک حب تریاک بچسباند و نصف را خود بکشد و
نیمه را ~~بکشید~~ بدهد برفیق خود که با او هم وافوری است
بکشد و اگر تنها است آن نصف حب بکشد و حب و نیمه را نیز فردا
بنماید ششم شک در میانه حب شش و هفت است این حب را
مصالحه بگذارند و نبار را بر ششم بگذارد و بعد با نیم حب از قوطی خودش
با یک حب از قوطی رفیق خودش که وافوری است بردارد و بکشد
چونکه تریاک هفت اثرش مثل تریاک خود شخص نیست هفتم شک
در میان هفت و هشت است نبار را بر هفت بگذارد و یک حب
تریاک برود در مجلس دیگر بکشد و بعد باید در همین مجلس مشغول

بشود هشتم شک در میان هشت و نه است در این صورت نبار را
بر هشت بگذارد و مشغول شود تا آنکه یک ساعت وافور کشیدنرا موقوف نماید
و مشغول خوردن چای و کشیدن قلیان شود و بعد یک حب
تریاک بالا بچسباند و بکشد نهم شک میانه حب نه و ده است نبار را
بر ده بگذارد و بعد برود قدری گردش نماید لااقل هزار قدم راه برود
پس از مراجعت دو حب تریاک متصلاً بکشد و یک استکان چای
شیرین بخورد و بعد قلیانرا با نی به پیچ بکشد تا پایان حالت قلیان
کشیدن بخواب برود باری بعضی از علما دوا خوردن شک دزدو را
حلال است حب هم گفته اند ولی شخصیکه وافوری باشد بکشد تا الی ده حب
هم شک نکرده بعد از ده حب در نه جا شک بکند و تریاک بکشد
تا از شک خارج بشود — حرف سیم — در مسایل متفرقه وافوری
است — مسئله — تنها نشستن و وافور کشیدن در صورت
قوه و استطاعت حرام است چنانچه رفیق وافوری ممکن نشود دیگر
ترک وافور را باید نمود و با خود بنشاند و وافوری هم صحبت او نباید

ولا محاله یک حب تریاک بآن شخص بدهد و چنانچه آن هم ممکن نشود
وافور و تریاک شخص را برداره و ببرد در جائیکه سراغ وافوری دارد و
یا در محلیکه اجتماع وافوریان باشد رفته وافور خود را با جماعت
بکشد که اگر تنها باشد بیم آنست که شیاطین با او شرکت نمایند

مثلا شیره تریاک نمالیده کشیدن کراهت دارد و احتیاط
وآنست که هر قدر هم کم باشد نمالد بکشد این احتیاط ترک نشود ولی
تریاک نیم مال کشیدن عیب ندارد

مثلا سوخته تریاک کشیدن در حال اضطرار و عدم
تریاک عیب ندارد و بالی بودن تریاک کشیدن سوخته حرام است

مثلا شخص وافوری بخواهد که وافور بکشد و تریاک ندارد
هر کس که حاضر است باید یک قرمان بردارد او را بکشد و ببرد و تریاک
جهة او خریداری نماید و وجه تریاک را شخص وافوری خودش بدهد

مثلا چنانچه شخص وافوری تریاک ندارد و وجه هم ندارد
هر گاه وافوریان دیگر حاضرند یا بعنوان قرض یا تصدقاً با او تریاک

بدهند والا بر کس که حاضر است باید وجه تریاکش را بعنوان قرض
الصدقه با او بدهند و احوط آنست که خودش هم برود و تریاک جهة او
خریداری نماید و چنانچه مسامحه نماید و موسم وافور آن بیچاره بگذرد
قضا بشود گناه هر یکه آن شخص وافوری در تمام عمر کرده است بگردن
اوست این احتیاط ترک نشود

مثلا شخص وافوریکه تریاک ندارد تمام وافوری خود
هم ندارد و استطاعت هم ندارد بر تمام مخلوق چه وافوری چه غیر
وافوری واجبست که تریاک و لزومات آن که قند و چای بلکه وافور جهت
وافوری است که تنباکو و ذغال بوده باشد با و برسانند ولی بحضر که
متحمل شد از گردن دیگران ساقط میشود

مثلا شخص وافوری در بلدیکه مانع از بردن تریاک از برای
او باشند و تریاک خود آن بلد هم بجهة کشیدن خوب نباشد رفتن او
حرمست در واقع حرام است مگر آنکه تریاک خوب در آن بلد ممکن باشد

مثلا شخص وافوری که بخانه کسی برود باید قوطی تریاک همراهش

باشند و در اینجا تریاک خودش را بکشد مگر آنکه تریاک ابداً نداشته باشد
و وجه هم نداشته باشد که تریاک بخرد یا آنکه صاحب خانه یا رفیقان
دیگر تکلیف کنند که تریاک پیش او بکشد

مسئله در مجلسی که بعضی وافوری هستند و بعضی غیر وافوری
باید تمام اهل مجلس ولو بعقد هم باشد هر یک یک حب تریاک
بکشند و اشخاص وافوری باید تریاک و دهان اشخاص غیر وافوری
و بلا فاصله هر چای و قلیان تازه با آنها بدهند که مبادا ذمی از نشئه
وافور نشوند

مسئله هرگاه شخص وافوری در مجلسی واقع شود که بجز او دیگر
وافوری در آن مجلس نباشد و بخواهد وافور بکشد چنانچه علاوه
مصرف خودش اینقدر تریاک در قوطی او مهیا باشد که هر یک
از آنها را هم یک حب تریاک بدهد در مجلس بنشیند و وافور بکشد
و الا برود در مجلس علاحده وافور بکشد و رأی آخوند ملا محمد حسن
در این مسئله این است که هرگاه بقدر مصرف خودش هم زیاد تریاک نداشته

باشد باز در مجلس بهمان نشیند و وافور بکشد که سایرین هم از
فیض ثواب مجلس وافور محروم نباشند و هم از فیض خدمت دوستان
مستفیض شود حقیر هم بواسطه برادری این مسئله را امضا میدارم

مسئله شخص وافوری در حجره تجارت یا کاسب دیگر گاه
وافوری وارد شد و مجال نداد در برود بخانه یا محضر وافوریان
در آنجا هم اسباب آتش موجود نباشد یک حب ذغال بدهد ببرند
در حجره های دیگر در زیر آتش کنند و با همان آتش چند حب وافوری
بکشد تا آنکه فراغت حاصل نموده بمحضر وافوریان یا بخانه خود
رفته وافور کشیدن را کامل نماید

مسئله در مجلسی که بعضی وافوری باشند و بعضی وافوری
نباشند قلیان که میآورند اول حضرات وافوری بکشند و
بعد سایرین سوای آن حرام است و هم چنین است چای

مسئله شخصی که میخواهد ضیافت نماید باید مجلس وافوریان
و غیر وافوریان را جدا کند و پیشخدمت آنها را هم که وافوری

[illegible]

بکشد و سوار شود مثلا در وقتی که حب تریاک چسبنده
و کباب شده باید دیگر حرف نزند تا این حب تمام شود و چنانچه
یکی حرف بزند باید هرچه تریاک در قوطی دارد دیگران غارت
نمایند و احوط آنست که در آن وقت دیگران هم صحبت را موقوف نمایند
مثلا شخص وافوری میخواهد که مشغول چای خوردن و قلیان
کشیدن شود باید پس دم منبر جا بگذارد و چنانچه جا گذارد و از جا عقب
وافوریان خارج است او را باید از حلقه وافوریان خارج
نمایند و راه ندهند
مثلا شخص وافوری چپق و سیگار کشیدن او جایز نیست
و اولی قلیان کشیدن است مگر در صورت عدم قلیان سیگار
عیب ندارد مثلا شخص وافوری که مشغول وافور کشیدن
میباشد منبر وافور او را جایز نیست بردارند بجهة آتش
سر قلیان گذاردن یا مصرف دیگر بلکه حرام است و چنانچه کسی
بردارد باید با همان منبر آتش بر پشت دست او بگذارند و بر

و بر ندارند تا آن آتش خاکستر شود مگر باذن وافوری باشد
که منبر را بردارند مثلا حرف چهارم در سؤال و جواب
و آداب وافور کشیدن است حرف هرگاه شخص غیر وافوری
منقلش بوافوری دهد حکمش چیست جوابش زبان او را باید برید
یا دهانش را باید دوخت احوط آنست که اول زبان او را ببرند
بعد دهان او را بدوزند ایضا چنانچه غیر وافوری وافوری را
بزند حکمش چیست جوابش ده مقابل باید او را قصاص کنند
باذن حاکم وافوری که اعلم العلماء باشد در کشیدن تریاک و
برای این اقل حکمش آنست که سر او را ببرند یا اخراج نمایند از بلد
ایضا غیر وافوری لگد بشخص وافوری بزند بقسمیکه آن بیچاره
بیفتد حکمش چیست جوابش او را باید بر دوش کشیده ببرد
تا آنجائیکه قصد داشته باشد برود ولو یک فرسنگ بوده باشد
و چنانچه زیاده از یک فرسنگ بوده باشد باید او را سوار کنند

ببرد بمحل مقصود برساند

ایضا چنانچه دوات وافور بشکند چه باید کرد جواب باید بگویند
شهید شد و دو لوله تریاک هم صدقه بدهند بفقرای وافوری
ایضا شخص وافوری فقیر که در محضر شخص غنی وافوری نشسته
تکلیف آن غنی چیست جوابش باید تریاکشرا هر قدر باشد
یعنی هر قدر او را کفایت میکند باو بدهد و بکشد و احوط آنست که
یکدفعه دیگر شیره اش هم بدهد ببرد منزل خودش بکشد
ایضا نوکر وافوری میتواند نوکری شخص غیر وافوری بکند یا نه
جواب حرامست ایضا نوکر وافوری در وقت کشیدن وافور
اگر آقایش صدا زند و فرمایشی داد تکلیف او چیست جوابش
در آنوقت حکم فرمان دهنده و فرمان برنده یکسان است بلکه
در آنوقت جواب دادن او با آقایش حرامست ولو هر قدر صدا بزند آقایش
ایضا دو برادر یکی وافوری و یکی غیر وافوری میراث چه قسم
باید ببرند جواب برادر وافوری باید دو سهم ببرد و غیر وافوری
یک سهم و احوط آنست که برادر وافوری تمام ارث را ببرد

ایضا آتش وافور را کسی جهة سر قلیان یا جهة مصرف دیگر بکشد
حکمش چیست جوابش سر آن شخص را باید شکست
ایضا در حال کشیدن وافور آتش در جامه یا در فرش افتد تکلیف
چیست جواب برداشتن آن جایز نیست مادامیکه حب وافور
تمام کشیده نشود ولو اینکه آتش بگوشت بدن برسد یا فرش قیمتی
باشد و بسوزد مگر آنکه دیگری در آن مجلس بوده باشد آتش را بردارد
سؤال از حرف ذغال آتش وافور از چه چوب باید باشد جواب
در هر جائیکه آتش چوب پسته ممکن نشود ذغال بادام کوهی باشد
دیگر جایز نیست وافور کشیدن بلکه حرامست چنانچه پسته ممکن نشود
ذغال بادام کوهی و بعد پسته و انجیر و کنار چنانچه این ها هم
ممکن نشود آتش چوب زرد کلابی و بعد از این ها توت و چنار هم
جایز است مشروط بر اینکه هر یک از این چوبها که بوده باشد
زیر زمین بکنند و دود بکنند تا آتش بشود ذغال نموده وقت حاجت
بکار برند و تمام وافوریان باید این مسئله را بدانند

سؤال نبات با چائی خوردن شخص وافور جایز است یا نه جواب
چنانچه نبات یکمن سفید خوب باشد بفتوای بعضی از وافوریان
بزد از قند روسی بهتر است
ایضا چائی در مجلس وافور چه چائی باید باشد جوابش در صورت
بودن چائی آق پر چائی دیگر جایز نیست و الا چای لمبه اعلا هم
عیب ندارد ایضا حب تریاک که وافوری باید دود و
وافور بچسباند و بکشد چه مقدار باید باشد جوابش علماء وافور
در این مسئله اختلاف دارند بعضی حب دو نخود فرموده اند بعضی
دو نخود نیم و بعضی سه نخود میفرمایند فتوای آقا سید احمد رشتی
طاب ثراه هم سه نخود بود مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان
آرامگاه صدر یزدی طاب ثراه چهار نخود فرموده اند و جناب
آقا سید ابو القاسم ماهوتی شش نخود فرموده اند و جناب مستطاب
لب الالباب آقا علی اکبر شهیر بمفتی میفرماید هشت نخود و اقل بفتوای
الطلبه کمتر از سه نخود جایز نیست نواب و الا شاهزاده اصغر میرزای

قزوینی که در تلگرافخانه مبارکه است هشت نخود میفرمایند ولی تقلید
دیگر هم در این مسئله عیب ندارد البته میل خود وافوری است هر
کس میل دارد تقلید بکند اما آداب کشیدن وافور چون نزدیک
داخل شدن وقت کشیدن وافور میشود باید شخص وافوری هم
باید منزل را صفا بدهند و اسباب چائی را پاکیزه کنند و قلیان را
نیز مصفا فرموده و چاق نمایند و منقل را پاک و پاکیزه نموده
بلکه تنباکوی شیراز اعلا باشد و سر شیرازی چاق بکنند بهتر است
اما ذغال حسین معین التجار یزدی میفرمایند باید خاکستر منقل را با خیابان
بتیزند و سفره چرمی زیر منقل را بگسترانند و منقل را بمجموعه گذارده
در میان سفره بگذارند احوط آنست که منقل کبابی باشد و سفره زیر
منقل متجاوز بوده باشد دو نفر سه نفر الی پنج نفر باید وافوری بر سر یک منقل
نشسته مشغول کشیدن شوند و احوط آنست که هرگاه از سه نفر علاوه
شدند منقل را علاوه نمایند و الا احوط و اولی آنست که هر دو نفر یک
یک منقل داشته باشند و هر دو نفر وافوری یک قلیان باید داشته

باشند سماور و اسباب چای خوری باید نزدیک خودشان بوده باشد
و چای را هم باید بدست خودشان دم نمایند و در گوشه همان منقل
جلو رویشان بگذارند و هر وقت چای میخواهند باید خودشان
بریزند و بهتر آنست که چای دیشلمه بخورند و در میان وافور کشیدن
باید حرف زدن را موقوف نمایند مگر بعد از اتمام حب و چنانچه
غیر وافوری بمجلس آنها بیاید حتی الامکان او را راه ندهند
و چنانچه ممکن نیست و آمد و وارد شد هرگاه بتوانند او را وافوری
بکنند اگر چنانچه قابل نیست زنهار چای و قلیان خود را باو
ندهند مگر آنکه امر نمایند از خارج چای و قلیان جهة او بیاورند
شخص که وافور کشید و میخواهد چای بخورد باید آتش دم ابریز را [illegible]
و هر وقت میخواهد آتش بردارد پف نمودن جایز نیست نه
با آتش انبر و منقل که خاکستر آن بصورت رفیق مقابل آتش بریزد
بلکه آتش که برمیدارد آهسته در میان منقل حرکت بدهد که خاکستر
آن بریزد و آتش هم [illegible] نشود پس از فراغت از کشیدن

وافور و وافور را پاک نمایند و احوط آنست که میانه و سر وافور را
نیز با دستمال ابریشمی پاک نموده با احترام تمام در جلد نظیف
پاکیزه کرده در محل خوبی بگذارند
مثلاً هرگاه شخصی منزلی جهة تریاک کشیدنش را قرار داده
صبح که قوطی تریاکش را ملاحظه کرد دید یک حب یا بیشتر از تریاک
شبش باقی مانده از همان وقتیکه فهمید باید فوراً بنشیند و مشغول
کشیدن وافور شود تا همان موسم شب گذشته که این حب
تریاک او باقی مانده بوده و آنوقت تلافی آنچه کشیده نشده و وقت
داخل شد تریاک اندازه هر شب خودش را هم بکشد آنوقت
رسیده است که تلافی آنچه از او فوت شده بشود
مثلاً در ماه مبارک رمضان خواب شب بحضرات
وافوری حرام است باید تمام شب را وافور بکشد و بعوض
خواب شب روز را که روزه هستند تا دو ساعت بغروب
آفتاب مانده بخوابند و پس از بیدار شدن در تدارک و تهیه اسباب

وافور باشند واجب است که با وافور افطار نمایند اللهم لک
صمت وعلی رزقک افطرت وعلیک توکلت را در حین
چسبانیدن حب وکباب نمودن آن تریاک را با آب گرم یا
یک پیاله چای کم رنگ میل فرموده مشغول کشیدن وافور
بشوند   واما مسئله زکوة بر تریاک چه قدر تعلق بگیرد
جوابش   در صورت دارائی واستطاعت هر ده حبی
سه حب باید بفقرای وافوری بدهند بفقرای وافوری
بدهند باذن علماء وافوری مستحق برسانند وحتی الامکان
سوخته تریاک خود را هم بدهند بفقرای وافوری

مثلا درفش که مشهور بسیخ است از چوب باشد در سوراخ
دوات کردن حرام است مگر در حال اضطرار وممکن نشدن آن
در اینصورت آهن یا خشک

مثلا وافوریان چراغی سفر کردن آنها حرام است
وچنانچه ناچار واضطرارا باید سفر کنند حتی الامکان در سفر

وافور شان را مبدل بوافور غیر چراغی نمایند

مثلا هر گاه وافوری مستحق نذر زراعت تریاک بکند
که مشغول تریاک گرفتن باشند یک سهم تریاک را باید با و
بدهند واورا محروم نسازند

مثلا شخص وافوری حتی الامکان خواب قیلوله را ترک
بکند یا بمعنی که پس از فراغت از وافور صبح باید بخوابد تا ظهر
که وقت کشیدن بعد از ظهر داخل شود واز خواب که بیدار شد
چند حب وافور بکشد که رفع کسالت خواب بشود نهار

میل فرموده مشغول کشیدن وافور
بشود تمت بالخیر فی شهر
صفر المظفر من شهور
سنه ۱۳۲۱

نظم

عقل تا من گفت عالم سربسر بغیر نیستند
از زمین تا آسمان زیر و زبر بغیر نیستند

گردش و افلاک گردون قضا بغیر هم دون
کوکب سیاره و شمس و قمر بغیر نیستند

گرد لند دوره انجم و سقف و رعد و برق سخا
شبنم و ابر و تگرگ برف و مطر بغیر نیستند

چار ارکان شش جهت نه آسمان هفت ارض
سال و ماه و هفته و شام و سحر بغیر نیستند

باغ و زراع دد و هامون خاک یکسر نیستند
وادی و ویرانه و کوه و کمر بغیر نیستند

پونی از من کرد استقراض و دادم جواب
مردم بی عار لاابالی مگر بغیر نیستند

حالیا اون گونه دیوس خورده بولرا
در جواب میگویدم اهل نظر بغیر نیستند

من نیم بی غیرت ای بی غیرت بی غیرتان
والدین کش گشته دولی جد و پدر بغیر نیستند

گفتمش ای حاجی جان واللهی خیلی حاجتی
آنکه تنگ بتراکرده و مر بغیر نیستند

من که از بی غیرتی خود خبر دارم فقط
عالمی گردیده از خود بی خبر بغیر نیستند

من خودم بی غیرتم سرکرده بی غیرتان
لیکن اینها هر یک از من بیشتر بغیر نیستند

گر من از راه حماقت گفتم بی غیرتی
خلق با آن عقل و ادراک بصر بغیر نیستند

کرده پیچیری متاع خلق بی غیرت مرا
خلق با آن دستگاه و سیم و زر بغیر نیستند

یا اگر بی غیرت هستم تازه بی غیرت شدم
مردم هر سر و جان این قدر بغیر نیستند

گفتمش با من روان شو جانب باغ و دمن
جدول گردون دو بید و شجر بغیر نیستند

برگ شده شاخها هر یک به نوعی سبز و باج
کبک و برگ و میوه و چوب و ثمر بغیر نیستند

فاخته کوکو زنان گوید که مجموع طیور
کلمه منقار و پا و بال و پر بغیر نیستند

غلغله قمری فکنده شور اندر شاخسار
کی رفیقان صعوه جغد و بلبل بغیر نیستند

جه جه بلبل که در شاخ گل گوید مدام
بلبل سار و ضرب سار و سر بغیر نیستند

میگساران با نشاط و سور اندر بوستان
ساقیان سیم ساق و سیم بر بغیر نیستند

مطربان خوش نواز و شاهدان نغمه گو
مغنی و رقصنده گان بد گهر بغیر نیستند

گفتمش با من بیا زجانب بازار شو
تا ببینی سقف و دیوار و کمر بغیر نیستند

کاسب بازار از قصاب و تا سبزی فروش
نان پز و هم آتش هم کوزه گر بغیر نیستند

زرگر و خرازی و رنگرز و هم پنبه دوز
پینه زن سقط فروش و نعل گر بغیر نیستند

هر در دکان بقالی زمانی گوش دار
آشنا غیب از سر و پا همه بی غیر نیستند

غیر قند و جای و تریاک و تنباکوی خوب
جمله تنخواها نشان حتی شکر بغیر نیستند

۱۳۸

پرشان حاجی علی مشهور هم حاجی صادق است
در دل ما درنه پی غیرت شد نظفل ها
میوزد باد صبا هر لحظه میاید نسیم
باز عقلم گفت ای شاعر چرا تو غافلی
گفتمش والله بد هرگز ندیدم این چنین
منوش شد هفته بقچه پوست از هر کشوری
بندر عباس و هم یزد و خراسان و عراق
شاه فیروز و قزاق باد هات دور و ور
بجز پدرشش لکه که در میرزا فرج
در حیرتم آنکه از قبل باد بر است

خود نه تنها بلکه با نسل پسر شعر ریستند
آنکه و دختر هر دو از پشت پدر شعر ریستند
مردم آنش بازگاه هم عمامه سر شعر ریستند
از خلایق شکوه میباید دیگر شعر ریستند
غیر خانواده گر ماده نر شعر ریستند
کابل و روم و فرنگ و باغ تر شعر ریستند
اصفهان شیراز و شوشتر تو شیر شعر ریستند
دق ماقون آمده تا کنه شهر شعر ریستند
از کبیر گهی بشکل آدم ریده
زن فحبه بکر چه قدر مبهم ریده

تمام شد کتاب وافوری
در شهر صفر المظفر هزار و
سیصد و بیست و یک
از هجرت گذشته
۱۳۲۱

کتاب

از تاریخ شهر صفر المظفر که هزار و سیصد و ...

صفحه دفتر تشریفات جانب خارجی ها را در اداره نمایند حیثه

بر جمله افراد یک از زبان به زیر جناب اولیای امور

از جمله جناب شکایات دهیات رای سی خوردن

حب اگر شخص مسلم شکایت به هم شنیده آیا

از این نما حب بعد که چهار چند عمر معلم

سنگ بیان یکی در نیا را بگذارد کت

میان در سه چهار بنا را بر بگذارد یک جب نیم

ند لی نیز خو پیشر بر زد نی

LA1A

۸فا/۰۱
ی
۵۲
و